بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 33**

۲۰/ ۰۸/ ۸۸ توضیحی درباره مقدمات حکمت

**توضیحی درباره مقدمات حکمت**

مرحوم آخوند سه مقدمه را تحت عنوان مقدمات حکمت ذکر کرده است. مقدمه اول این که متکلم در مقام بیان تمام مراد باشد نه در مقام اهمال و اجمال. مقدمه دوم این که ما یوجب التعیین وجود نداشته باشد. مقدمه سوم این که قدر متیقن در مقام تخاطب وجود نداشته باشد. البته قدر متیقن خارجی مضر نیست. در مورد برخی مقدمات توضیح مختصری مطرح می کنیم.

در مورد این که متکلم در مقان بیان تمام مراد باشد نه در مقام اهمال و اجمال، گاهی این گونه می شود که متکلم در مقام بیان باشد. این تعبیر موهم این است که اصل در مقام بیان مقدمه ای از مقدمات حکمت است. اصل این که متکلم می خواهد معنایی را افاده کند، شرط دلالت تمام الفاظ است و اختصاصی به اسم جنس و مباحث جاری ندارد.

وقتی می گوییم زید عالم، برای فهم معنای آن و نسبت آن به متکلم، باید متکلم در مقام بیان معنا باشد و الا اگر چنین اراده ای نداشته باشد، اصل دلالت تصدیقی تمام نخواهد بود. مثل این که بخواهد مثلا صدای خود را امتحان کند بدون این که ملتفت معنای آن باشد یا مثل کسی که لفظ برادر را تکرار کند برای افهام این که به تلفظ حرف "ر" قادر شده ام یا این که به جهت روان شدن حرف زدنش الفاظی را ادا کند. دلالت تصوریه در اینجا تمام است و لو این که این الفاظ از جماد صادر شود. این همان قسمی است که مرحوم مظفر نام آن را تداعی معنا می نهد (که البته فرق این اصطلاح با دلالت روشن نیست).

در ما نحن فیه هم وقتی گفته می شود که متکلم در مقام اهمال یا اجمال است و به خصوص در مورد اهمال، منظور این نیست که اصلا نمی خواهد معنایی را افهام کند، بلکه مراد این است که در مقام بیان حدود مراد خود و سور قضیه نیست. در واقع در اینجا یک مقام بیان خاصی شرط است نه مطلق در مقام بیان بودن که یک شرط عام در همه دلالات تصدیقییه است. به هر حال در مورد قضیه ای همچون الانسان واجب الاکرام دو مرحله بحث باید انجام گیرد؛ یک مرحله بحث این است که موضوع در قضیه معقوله چیست؟ به کدام یک از اعتبارات ثلاث اخذ شده است؟ مرحله دوم این است که موضوع به هر اعتباری اخذ شده است، ِبه نحو ساری و شامل (چه به نحو استغراقی و چه به نحو بدلی) اخذ شده است یا خیر؟

در مرحله اول بحث، گفتنی است که در بسیاری موارد متکلم برای این که بشرط شیء بودن موضوع قضیه معقوله را افهام کند، قید صریح به کار می برد و همین طور در بشرط لا. اگر قیدی نیاورد، عدم القید آیا به تنهایی کافی است در اثبات اخذ موضوع به نحو لابشرط. کاشف از لابشرط بودن موضوع در قضیه معقوله همین عدم ذکر قید است به تنهایی؟در مرحله دوم هم این سوال مطرح است که آیا عدم وجود دال بر عدم استیعاب، برای افاده شمول کافی است یا خیر؟ در هر دو مرحله ما از دلالت سکوتی استفاده می کنیم.

در بحث از مقدمات حکمت در کلمات اصولیون به نظر می رسد که این دو مرحله از هم تفکیک نشده اند. باید دید که هر کدام یک از سه مقدمه در کدام یک از این دو مرحله تاثیرگذار است؟ به نظر می رسد برای این که سکوت دال بر لابشرط بودن موضوع باشد، در مقام بیان بودن شرط نیست. البته در مقام بیان بودنی که شرط عام است، در این جا هم شرط است، ولی در مقام بیان بودنی که اینجا محل بحث است، لازم نیست. اگر در کلام دال بر تقیید موضوع انسان نباشد، ما می فهمیم که انسان به نحو لابشرط اخذ شده است. اگر قیدی داشت، حتما آن را به نحوی ذکر می کرد.

فرض این است که متکلم در مقام بیان مفاد قضیه هست. اگر موضوع ثبوتی انسان عالم باشد، باید دال لفظی یا غیر لفظی که دال بر قید عالمیت باشد، در کلام وجود داشته باشد و الا متکلم قضیه معقوله خود را به درستی انتقال نداده است.

در جایی که متکلم اراده اهمال دارد، موضوع قضیه انسان است ولی انسان به نحو مهمل. انسان به نحو عالم فرق دارد با این که موضوع ثبوتی انسان عالم باشد، فرق دارد. اگر سکوت از ذکر قید دال بر معنای خاصی باشد، دلیل غیر لفظی بر تقیید محسوب می شود؛ مانند مریض در مثال جلسه گذشته که دلیل از مریضی که روزه برایش نافع است، منصرف است. انصراف معمولا سبب می شود که متکلم افهام کند که قیدی در موضوع قضیه معقوله وجود دارد.

**بررسی مقدمه سوم آخوند در مقدمات حکمت**

در مورد مقدمه سوم (انتفاء قدر متیقن در مقام تخاطب)، اشکال واضحی به این مقدمه که مرحوم آخوند آن را مطرح ساخته در کلمات علمای دیده می شود که اگر قدر متیقن در مقام تخاطب، به اخذ اطلاق ضرر برساند، باید حکم را مختص به مورد سوال یا شان نزول یا صدور دلیلی بدانیم؛ مثلا اگر در پاسخ "هل اکرم زیدا؟"، گفته شود: "اکرام الانسان لازم" این جمله را مختص به زید بینگاریم، در حالی که قطعا چنین نیست، جمله "مورد مخصص نیست"، جمله معروفی است که بعید است آن را تنها در موارد صیغ عموم جاری بدانیم و در جملاتی که با الفاظ مطلق ذکر شده این قاعده را بیان نکنیم.

حاج آقا با عنایت به این اشکال واضح که نمی تواند مرحوم آخوند از آن غفلت داشته باشد، مراد ایشان را از قدر متیقن در مقام تخاطب به گونه ای دیگر تفسیر می کردند که محصل آن این است که قدر متیقن در مقام تخاطب، در واقع "وجود ما یصلح للقرینیۀ" در کلام است.

توضیح این که گاه شیوه سوال سائل و فضای کلی حاکم بر تخاطب به گونه ای است که متکلم می تواند برای افهام یک قید خاص به این فضای کلی اعتماد کند؛ مثال این امر روایت مربوط به قاعده تجاوز است. در روایت صحیحه زراره آمده است: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع رَجُلٌ شَکَّ فِی الْأَذَانِ وَ قَدْ دَخَلَ فِی الْإِقَامَةِ قَالَ یَمْضِی قُلْتُ رَجُلٌ شَکَّ فِی الْأَذَانِ وَ الْإِقَامَةِ وَ قَدْ کَبَّرَ قَالَ یَمْضِی قُلْتُ رَجُلٌ شَکَّ فِی التَّکْبِیرِ وَ قَدْ قَرَأَ قَالَ یَمْضِی قُلْتُ شَکَّ فِی الْقِرَاءَةِ وَ قَدْ رَکَعَ قَالَ یَمْضِی قُلْتُ شَکَّ فِی الرُّکُوعِ وَ قَدْ سَجَدَ قَالَ یَمْضِی عَلَی صَلَاتِهِ ثُمَّ قَالَ یَا زُرَارَةُ إِذَا خَرَجْتَ مِنْ شَیْ‏ءٍ ثُمَّ دَخَلْتَ فِی غَیْرِهِ فَشَکُّکَ لَیْسَ بِشَیْ‏ءٍ[[1]](#footnote-1).

در این روایت همه سوالات سائل از احکام نماز است، لذا ممکن است نماز قدر میتقن در مقام تخاطب محسوب شود. البته صغرویا حاج آقا در این مثال مناقشه داشتند. قدر متیقن در مقام تخاطب را ایشان این گونه تعریف می کنند که گاهی نحوه سوالات و نحوه تمثیلاتی که امام علیه السلام متذکر می شوند، به گونه ای است که متکلم بتواند برای افهام قید خاص به آن در مقام افهام اعتماد کند.

سبب ظهور دلیل در مقید بودن موضوع دارد، ولی قدر متیقن این گونه نیست. مثلا در مثال مریض، برخی از انواع بیماری روشن است که از تحت دلیل خارج هستند؛ مثل بیماری که روزه برای او مفید است یا این که روزه برای او هیچ گونه سختی نداشته باشد دلیل از این موارد انصراف دارد. ولی جایی که روزه سختی ذاتی دارد ولی مضر به بیماری او نیست، معلوم نیست از تحت دلیل خارج باشد. انسان در این مورد شک می کند که مراد از قضیه مذکور فقط مرضی است که روزه را تشدید می کند یا روند بهبود را کند می کند یا این که امتنانا از همه بیمارهایی که روزه برای آنها سخت است، روزه برداشته شده است به جهت تسهیلی که نکته جعل حکم است. تسهیل ممکن است از این جهت باشد که نمی خواهد مرض تشدید شود یا روند بهبود آن کند گردد و ممکن است از این جهت است که نمی خواهد کسی که درد می کشد، سختی دیگری را هم تحمل کند.

در این مثال قدر متیقن از ترخیص بیماری است که روزه در بیماری او تاثیر می گذارد؛ لذا در مورد مریض هایی که روزه برای آنها سختی دارد، ولی روزه ربطی به بیماری آنها ندارد، نمی توان به اطلاق دلیل ترخیص تمسک جست. قدر متیقن در مقام تخاطب، سبب اجمال دلیل می شود؛ به خلاف انصراف که سبب ظهور در قید می شود.

به نظر می رسد که هم قدر متیقن و هم انصراف بیشتر در مرحله اول بحث دخالت دارد. احتمال دارد که متکلم به این قدر متیقن اعتماد کرده باشد در افهام مقید بودن موضوع ثبوتی حکم. در جایی که قدر متیقن باشد، صلاحیت اعتماد دارد و قضیه در فرض سکوت دیگر ظاهر در لابشرط قسمی نیست، هر چند ظاهر در بشرط شیء بودن هم نمی باشد.

اما در مرحله دوم بحث که موضوع به هر اعتباری که باشد، آیا به نحو شمول اراده شده است یا اهمال، در اینجا آنچه بیشترین تاثیر را دارد، در مقام بیان بودن است. البته تصویر انصراف در این مورد نیز ممکن است. مرحوم امام در برخی مباحث اشاره می کنند که مقدمات حکمت منحصر به همین مقدمه در مقام بیان بودن است. احتمال دارد که مراد ایشان همین نکته باشد.

در توضیح بیشتر این بحث عرض می کنیم که وقتی فهمیدیم که موضوع دلیل کدام یک از اعتبارات ثلاث (لابشرط، بشرط شیء یا بشرط لا) است، آن گاه سوال این است که قضیه به نحو مطلقه اراده شده است یا مهمله. در منطق گفته می شود که برخی قضایا سور دارند؛ به این معنا که حدود قضیه مشخص شده است. در مقابل قضیه مهمله که قضیه ای است که سور ندارد. قضیه مهمله در حکم قضیه جزییه است، البته نه این که دال بر آن باشد، بلکه به جهت مسلم بودن آن. "الانسان واجب الاکرام" هم می تواند حاکی از قضیه مسوره باشد و هم می تواند حاکی از قضیه بدون سور باشد. جایی که متکلم در مقام بیان سور و حدود قضیه باشد، اگر سور جزیی باشد، سکوت در افاده آن کافی نیست، برخلاف فرضی که سور کلی باشد که می تواند به سکوت برای افهام آن اکتفا کند و اگر متکلم در مقام بیان نباشد، قضیه مهمله می شود. هم چنان که ما سه قضیه لفظیه داریم؛ قضیه مسوره کلیه، قضیه مسوره جزییه و قضیه مهمله. همین سه گونه قضیه را هم در قضیه معقوله داریم. در جایی که متکلم در مقام بیان نباشد، از سکوت متکلم می فهمیم که قضیه معقوله، قضیه مهمله بوده است.

خلاصه سکوت از ذکر سور لفظی مصرح، با عنایت به در مقام بیان بودن و نبودن متکلم، کاشف از کلیه بودن یا مهمله بودن قضیه معقوله می باشد.

تاکید بر این نکته مفید است که کلیه بودن یا مهمله بودن قضیه غیر از اعتبارات ثلاثِ معهود (لابشرط و بشرط شیء و بشرط لا) است. این تقسیم بندی در قضایا در عوض اعتبارات ثلاث مطرح است. در هر سه اعتبار باید تکلیف قضیه از جهت کلیه بودن یا مهمله بودن معین شود. قضیه الانسان العالم، واجب الاکرام و قضیه الانسان اللاعالم، واجب الاکرام، همانند قضیه الانسان واجب الاکرام، می توانند به نحو قضیه کلیه باشند و می توانند به نحو قضیه مهمله و تعیین کننده یکی از این دو نحو در مقام بیان بودن و نبودن متکلم هست.

1. 1. وسائل الشیعه، باب 23، از ابواب الخلل الواقع فی الصلاۀ، ح 1. [↑](#footnote-ref-1)